



هر شب و روزی که بی تو می رود از عمر

بر نفسی می رود هزار ندامت

صبح بی منت از برای دلم

نافه ها داشت، رایگان بگشاد

کنون که می دمد از بوستان نسیم بهشت

من و شراب فرح بخش و یار حورس رشت

من با تو حدیث بی زبان گویم

وز جمله حاضران نهان گویم

در دل ندهم پس از این مهر بتان را

مهر لب او بر در این خانه نهادیم

گفتم که با تو صورت حالی بیان کنم

دردا که حال عشق برو از مقالت است

قرار دولت او خواه و از قرار مپرس

که نیست از رخ او در دلم قرار قرار

افسون مسیح بر تو می خوانم

افسوس که کارگر نمی آید

پندم مده ای دوست که دیوانه سرمست

هرگز به سخن عاقل و هشیار نباشد

ای سرو بلند قامت دوست

وه وه که شمایلت چه نیکوست

حال دل با تو گفتنم هوس است

خبر دل شنفتنم هوس است

این دهر بازگونه چو بستیزد

شیر ژیان به دام درآویزد

سعدی اگر عاشقی کنی و جوانی

عشق محمد بس است و آل محمد(ص)